■ **طنز ملیح حل‌شده در جدیت** / یادداشتی بر مجموعه غزل «قافله آب» سروده عبدالحسین انصاری
■ **لقمه‌ای برای سبد فرهنگی** / نقدی بر کتاب «نان و پنیر و سبزی» نوشته محمدرضا پورمحمد
■ **ناله‌ای غریب** / درباره مجموعه شعر «عدم» سروده محمود حبیبی‌کسبی

یادداشتی بر مجموعه غزل «قافله آب» سروده عبدالحسین انصاری

طنز ملیح حل‌شده در جدیت

وارش گیلانی: «قافله آب» نام مجموعه غزل عبدالحسین انصاری است که سوره مهر آن را در ۶۷ صفحه منتشر کرده است. این مجموعه ۲۹ غزل دارد، ۲ رباعی و یک دوبیتی. موضوع و مضمون این دفتر شعر، شعرهای آیینی و دفاع مقدسی است.

عبدالحسین انصاری متولد ۱۳۵۴ است؛ یعنی زمانی که جنگ شروع شد، او ۵ سال داشت و لابد درک درستی از جنگ نداشت. بنابراین طبیعی است اشعار دفاع مقدسی او از روی شنیده‌ها و روایت‌ها و امثالهم سروده شده است که از نظر من نه‌تنها چنین سرودن‌هایی ممکن است، بلکه چه‌بسا حتی گاه ممکن است شعرش بهتر از شعرهایی درآید که شاعرش سال‌های دفاع‌مقدس را از نزدیک احساس کرده است. البته طبیعی است آنان که به جنگ نزدیک‌تر بودند، درک بهتر و بیشتر و خاص‌تری از جنگ دارند و طبعا در پرداختن به آن از طریق شعر، داستان، فیلم و... موفق‌تر خواهند بود اما این راه برای کسانی که جنگ را از نزدیک لمس نکرده‌اند بسته نیست و چه‌بسا گاه شاعران جنگ‌ندیده بهتر از شاعران جنگ‌دیده، شعر دفاع‌مقدسی بگویند. البته هستند کسانی که چنین اعتقادی هم ندارند؛ اشعار برجسته دفاع‌مقدسی بعد از جنگ و حتی شعرهایی که از جانب جوانانی که جنگ را نه دیده و نه احساس کرده‌اند، گواهی بر این مدعاست. از این مقوله که بگذریم، غزل یک انصاری غزلی اســت توأمان طنز و سخنی فلسفی. یعنی از یک نگاه فلسفی به طنز رسیده است؛ نگاهی که به عرفان و مذهب ناب پهلو می‌زند، وقتی می‌گوید:

«گاه آنگونه که یک طفل به بازی مشغول
می‌شویم از سر سیری به نمازی مشغول
شاعر غم‌زده با قافیه‌هایش درگیر
عارف مست به گیسوی درازی مشغول...
الغرض هر که به یک فرفره دستش بند است
همه خوشحال، اتو کرده و راضی، مشغول
گرچه انگار بدت هم نمی‌آید ما را
به همین‌ها، خودمانیم، بسازی مشغول»

انصاری، طنز و زبان طنز را از درون شعر به جدیت نزدیک کرده است و معانی اشعارش، کنایه‌های معنادار و نیشداری است که همین‌هــا، غزل او را از طنزهای ســطحی به طرف نگاهی فلسفی و یک جهان‌بینی معطوف می‌دارد؛ نگاهی فلسفی و نوعی جهان‌بینی که از سمت شعر و کارکردهای شعری به مخاطب می‌وزد، نه از سمت معناگرایی غیرشعری و از راه تعقل. زیرا او می‌داند حتی اگر بخواهیم برای تخیل، کارکرده و فایده هم قایل باشیم، تخیل از این منظر هم بر تعقل سرتر است؛ تعقل توانایی تجزیه و تحلیل دارد اما تخیل توانایی کشف دارد.

خلاصــه کلام اینکه این نــگاه و زبان ملیح طنزآلود گاه در جدی‌ترین و حتی غمگین‌ترین غزل‌ها، خود را از پشت پرده‌ای یا پنجره‌ای نشان می‌دهد:

«با اشک اگر میانه خوبی نداشتی
آغوش گرم و شانه خوبی نداشتی»

که ســاختار کلام طنزش آدم را به یاد لطیفه‌ای می‌اندازد. یا بیت ذیل:

«با جمع محرمانه گنجشک‌های باغ
رفتار شاعرانه خوبی نداشتم»

یعنی «رفتار شــاعرانه»، به یاد ایــن اصطلاح می‌اندازد که می‌گوییم «رفتار مؤدبانه خوبی نداشتم» یا «رفتار دوستانه خوبی نداشتم»؛ با اینکه در هر ۳ جمله «خوبی» حشو و زاید است اما مصطلح است، زیرا وقتی می‌گوییم «رفتار شاعرانه»، دیگر خوب و بدش معنایی ندارد، یا وقتی می‌گوییم «رفتار مؤدبانه خوبی نداشــتیم»، باز خوبی حشو است؛ چون که رفتار وقتی مؤدبانه شد که دیگر بد نمی‌شود و اطلاق خوب نیز به آن، حشو و زاید است؛ رفتار دوستانه هم همین‌گونه است؛ دوستانه، دوستانه است دیگر، بد نمی‌شود...

از دیگر کارکردهای شعری عبدالحسین انصاری، طنزی است که گاه ایجاد تضاد می‌کند یا قرینه‌های به‌ظاهر ماندنی و پایدار را ناپایدار و سراب می‌داند و می‌گوید:

«در فصل پاییز قارقار کلاغ‌ها را کساد کردی و در نزد همه شاعران که هر کدام‌شان به اندازه وسعت قافیه‌پردازی‌های‌شان از تو نوشتند:
هر کس به وسع قافیه‌ها از شما نوشت»

اگرچه طنزها اغلب ساده و ملیح و نوعی مچ‌گیری ملیح است یا طعنه‌ای محترمانه:

«فرض کن آمده‌ای گوشه‌ای اردو بزنی
تا سری ساده به آن ضامن آهو بزنی
مثل زنبور فراری شده‌ای آمده‌ای
آخرین بار سری باز به کندو بزنی»

حتی در اشعار آیینی نیز عبدالحسین انصاری به طور مختصر و در حد یکی دو بیت هم که شده، دست از سر زبان طنز برنمی‌دارد، تا آنجا که همین تک‌بیت‌ها را اگر از کل شعر درآوریم و مستقل نشان‌شان دهیم، مخاطبان فکر می‌کنند لابد برگرفته از یک شعر طنز یا فکاهی است:

«همان‌هایی که با الطاف بیت‌المال در هر سال
تورم کرده زیر چانه‌هاشان غبغبی دیگر»

البته این بیت در شعر جدی آیینی خود کاملا جاافتاده است و با آن هماهنگ است؛ و این یکی از هنرهای عبدالحسین انصاری است. هنر دیگرش جاافتادگی و شیوایی اغلب ابیاتش است که طبعا گاه یک غزل را به طور کامل خلق می‌کند، مانند غزل:

«با اشک اگر میانه خوبی نداشتم
آغوش گرم و شانه خوبی نداشتم
هر بار آمدم مگر این بغض وا شود
اما نشد، بهانه خوبی نداشتم
من هیچ‌وقت رود زلالی نبوده‌ام
پایان بیکرانه خوبی نداشتم
اقرار می‌کنم که گرفتار بوده‌ام
تصدیق کن زمانه خوبی نداشتم
مانند کفتران حرم در کنار تو
یک عمر آشیانه خوبی نداشتم»

من معتقدم بلندی وزن حواس شاعر را به سمت خود پرت می‌کند و او را از غلیان شاعری بازمی‌دارد. در واقع، اگر وزن‌هایی از این دست بلند خوب بود، شک نکنید که شاعران بزرگ ما، پیش از ما آن را تجربه می‌کردند و این‌گونه وزن‌ها را به کار می‌گرفتند. حال اگر وزن‌های بلند دارای وزن‌های دوری باشند؛ مثل وزن غزل ۲ که اینچنین است، این پرت شدن حواس کمتر خواهد بود:

«آسمان صبح زود می‌آید از دلت آفتاب بردارد
باز لب تشنه مشک بغض‌آلود می‌رود از تو آب بردارد»

یعنی هر مصراع را می‌توان به ۲ قسمت مساوی تقسیم کرد: فاعلاتُن مَفاعِلُن مَفعول/ فاعِلاتُن مَفاعِلُن مَفعول

شعر ۲ یک غزل آیینی است، برای حضــرت ابوالفضل(ع)، با وزن‌هــای جدیدی که بلندند. خوشبختانه در این دفتر تنها ۲ وزن بلند بیشتر دیده نمی‌شود و شاعر خیلی خود را گرفتار این‌گونه کارها نکرده است. شعر دوم با مصراع‌های بلند، غزل شماره ۲۸ است که آن هم دارای وزن دوری اســت و همان‌طور که گفتیم، این کار را برای شاعر آسان‌تر می‌کند:

«چند وقت است خواب
می‌بینم گیسوان تو شعله‌ور مانده»

عبدالحسین انصاری از جمله شاعرانی است که دفاع‌مقدس را از نزدیک و مستقیم تجربه نکرده است، زیرا زمانی که جنگ شد او ۵ ساله بود. با این همه، او برای دفاع‌مقدس شعرهایی گفته که با بهترین شعرهای کلاسیک در این حوزه برابری می‌کند. زبان تیز و گزنده اما هوشیار و وفادار او به شهیدان و آرمان‌های‌شان، می‌تواند بعضی‌ها را برنجاند؛ خاصه آنانی را که از نمد دفاع‌مقدس برای خود کلاهی دوختند و دفتر و دستکی به هم زدند. در واقع، نفس دفتری به‌هم‌زدن و مدیر و وکیل شدند اشکالی ندارد؛ اشکال کار آنجاست که این زرق و برق‌ها می‌تواند آرمان‌های انقلابی را نیز به خود مشغول کنند.

اشعار دفاع مقدسی انصاری، پرتخیل و سرشار از عاطفه است؛ ابیاتی از غزل ۲۵ که آن را شاعر برای جانبازی گفته است:

«آمد چقدر شکوه از این روزگار کرد
غم بود پشت غم که برایم قطار کرد
آهی کشید از دل و پای نحیف را
با دست پینه‌بسته بر آن پا سوار کرد
می‌گفت لنگ یک سفرم، یک سفر، ولی
پایی نمانده است که با آن فرار کرد...
بغضش شکست، اشک سرازیر شد، چکید
زل زد به آسمان و سکوت اختیار کرد
گفتم ببخش ما همه جا مانده‌ایم از
عشقی که صندلی تو را چرخ‌دار کرد»

عبدالحسین انصاری چنان لحظه‌های شهادت یک شهید را که در تنهایی شهید می‌شود با تصویرهای ناب و تخیلی بکر نشان می‌دهد که در عین حال خالی از عاطفه نیست، در کنار کلیتی که می‌توان آن را زبان کلی شاعر دانست؛ زبانی که تازه و مدرن است:

«هیچ‌کس حتی صدای شیونش را هم نفهمید
مثل پیچک دور خود پیچیدنش را هم نفهمید
خیره می‌شد گاه یک ساعت به طرحی روی دیوار
زندگی از رنج او یک سوزنش را هم نفهمید»

انصاری را می‌توان یک شــاعر معترض اما معتقد دانســت؛ زمانی که او احســاس می‌کند آرمــان دفاع‌مقدس یا اعتقادات دینــی در بعضی جاها نادیده گرفته می‌شــود، فریاد برمی‌آورد در شعر خود که:

«اول مرا از دین و ایمانم بری کردند
بعدا برایم دعوی پیغمبری کردند
بعد از تو حتی عده‌ای از دشمنان با تو
هی ادعای دوستی، هم‌سنگری کردند
از دوستانت عده‌ای در انزوا ماندند
یک عده را مشغول کار دفتری کردند...»

طبعا در کارهایی از این دست که صراحت حرف میدان‌دار است، نظم بیشــتر جلوه‌گری می‌کند و شعر، تخیلش را کنار می‌گذارد و تنها به به‌رخ کشیدن عاطفه اکتفا می‌کند.

به نظر من، عبدالحسین انصاری باید روی آن بخش از شعرش بیشتر کار کند که تفاوت‌هایش را با دیگران آشکار می‌کند، زیرا آن نوع نگاه همگانی و مشابه شاعران در شعر آیینی و دفاع‌مقدس، بیش از یک آفرین و احسنت نثار شعرش نمی‌کند؛ مثل نمونه ذیل که ظاهر خوبی و تازه‌ای هم ممکن است داشته باشند اما به سرزمین تصرف‌شده می‌ماند:

«آقا منم! که آمده‌ام باز هم خراب
پل‌های پشت سر شده با سیل غم خراب»

ابیاتــی که تکرار مکررات اســت. منظور ما این اســت که عبدالحسین انصاری استعداد و درک نوتری از شعر دارد؟ بهتر است آنها را به کار بگیرد و باقی آن را نادیده بگیرد.

عبدالحسین انصاری از جمله شاعرانی اســت کــه دفاع‌مقــدس را از نزدیک و مستقیم تجربه نکرده است، زیرا زمانی که جنگ شد او ۵ ساله بود. با این همه، او برای دفاع‌مقدس شعرهایی گفته که با بهترین شعرهای کلاسیک در این حوزه برابری می‌کند

نقدی بر کتاب «نان و پنیر و سبزی» نوشته محمدرضا پورمحمد

لقمه‌ای برای سبد فرهنگی

[سیدمجتبی طباطبایی]

«نان و پنیر و ســبزی» را می‌توان یک کتاب روایت‌کننده دانست. کتابی متشکل از ۸ داستان متناسب با نوجوانان که با انتخاب واژه‌هایی بی‌تکلف و روان از جانب نویسنده، خواندن آن را برای مخاطبش آسان کرده؛ روایت‌هایی که راویان آنها نوجوانانی هستند که در هر داستان درگیر مسائل مختلفی می‌شوند. فضای غالب کتاب نگاهی ویژه به قشر ضعیف جامعه دارد و در اغلب داستان‌ها شاهد تقابل ۲ گروه «ضعیف و قوی» هستیم. آنچه کمی نگران‌کننده به نظر می‌رسد نگاه کاریکاتوری به این مواجهه است که معمولا در کتاب‌هایی از این دست شاهد آن هستیم. برای مثال افراد متمول معمولا زورگو، چاق با اخلاقیات خاص خود هستند و در مقابل شاهد ظهور افرادی لاغر، با لباس‌هایی کهنه و معمولا در پی پولدار شدن هستیم؛ جریانی که معمولا از ظاهر فراتر نمی‌رود و در اندیشه رسوخ نمی‌کند. اما در داستان «دست‌های مادرم» نویسنده تلاش دارد تا این نگاه را شکسته و از خانواده متمولی که راوی نوجوان داستان به همراه مادرش برای نظافت خانه آنها رفته، چهره متفاوتی را نشان دهد. هر چند که در چند داستان دیگر نتوانسته است از گزند این نگاه مصون بماند.

«درستکاری» و «چوب خدا» همان‌طور که از انتخاب اسامی آنها برای داستان‌ها پیداست مضمونی اخلاقی دارند. این مضامین در باقی داســتان‌ها هم دیده می‌شــود که گاه مستقیم و گاه غیرمستقیم، نویسنده قصد دارد آن را به جان خواننده نوجوانش بنشاند. به نظر می‌رسد با توجه به زمانه‌ای که نخستین چاپ کتاب در آن منتشــر شده، نویسنده باید تلاش جدی‌تری برای انتقال مفاهیم اخلاقی به خرج می‌داد. یکی از نکته‌های مورد نقد در کتاب، فضای تاریخی آن است. نوجوان امروزی شاید کمتر شاهد یخ فروشی در داستان «سه ماه تعطیلی آن روزها» باشد. کما اینکه موضوعی که به آن پرداخته شده موضوع مهمی است. مساله «کار» و بهره‌مندی از اوقات فراغت تابســتان برای نوجوانان موضوع مهمی اســت. همان‌طور که در کشورهایی مثل فنلاند که معمولا مورد مثال آموزش و پرورش‌های پیشرفته هســتند، به این موضوع به‌گونه‌ای پرداخته‌اند که دانش‌آموزان در اوقات فراغت خود کار می‌کنند، اغلب پیاده به مدرســه رفت‌وآمــد دارند و اکثر کارهای مدرســه را به عهده می‌گیرند یا به آنها واگذار می‌شود. این نکته از این جهت عنوان شد که اهمیت مساله کار، نه به عنوان کلیشه‌ای که امروزه در اذهان به صورت «کودکان کار» شکل گرفته، مساله جدی است که نویسنده از قول «اوستا اسماعیل» در داستان آخر، آن را با ادبیات دینی بیان می‌کند؛ مرد یخ فروش، که فکرم را خوانده بود، گفت: «پسرجان، مگر می‌خواهی دزدی کنی! حضرت علی فرموده‌اند، آنچه مرد را صیقل می‌دهد کار است...»

از آنجا که به‌خاطر حرفه معلمی، همواره با این عینک به جهان پیرامون نگاه می‌کنم، در خواندن کتاب «نان و پنیر و سبزی» این نگاه به واسطه عواملی، ریزبینانه‌تر و جدی‌تر شد. از جمله آن عوامل، وجود نهاد مدرسه و خلقیات نوجوانانه در کتاب بود. در «نان و پنیر و سبزی» که عنوان یکی از داستان‌های کتاب نیز هست، اغلب داستان داخل مدرسه رخ می‌دهد. برای مخاطب نوجوان کتاب، جذابیت دارد و راحت‌تر با آن ارتباط برقرار می‌کند.

نویســنده روحیات نوجوانان را می‌شناسد و در هر داستان شاهد آن هستیم که این شناخت را در توصیف شخصیت راوی به کار می‌گیرد؛ گاهی آنها را در خیال‌پردازی‌ها غرق می‌کند و گاهی ترس آنها را در قالب خواب‌های‌شان به تصویر می‌کشد: همین‌طور که داشتم فکر می‌کردم، خوابم برد. بابام را از دور دیدم. داشت از میان دانه‌های تند باران می‌آمد. سر تا پایش خیس بود. انگار پایش درد می‌کرد؛ لنگان‌لنگان راه می‌رفت. هر کار می‌کردم از خواب بیدار شوم و بروم کمکش، نمی‌توانستم، گویی به زمین چسبیده بودم یا بختک رویم افتاده بود. داد می‌زدم: «بابا جان! باباجان!»... اما من حواسم به دکتر یغمایی بود. با خودم گفتم، «من از دکتر یغمایی بهتر می‌شــوم. همه بیماران زمین‌گیر و بی‌بضاعت را به طور رایگان سرپا می‌کنم». و فکر کردم باید هر چه زودتر برسم خانه و کتاب علوم اول دبستان را بخوانم. انگار با خواندن کتاب علوم وارد دانشکده پزشکی می‌شدم!

اما نگاه نویسنده به مدرسه همان نگاه قدیمی و کاریکاتوری است؛ بچه‌هایی که درس‌شان خوب است نماینده کلاس می‌شوند و هر اتفاقی می‌افتد به مدیر و معاون مدرسه اطلاع می‌دهند. بچه‌های شــیطان کلاس اغلب دردســرآفرین هستند و نمره خوبی در درس‌های‌شان نمی‌گیرند. این نکته نیز همانند موضوع موقعیت زمانی انتشار کتاب در زمره نقدهایی قرار می‌گیرد که به نظر می‌رسد نوجوان را نه با تصویری از زمانه خودش که شاید با مدرسه‌ای در سال‌های دور مواجه می‌سازد.

آنچه هنگام خواندن کتاب همواره منتظرش بودم مســاله «عدالت» بود. در لابه‌لای صفحات کتاب مرتب چهره نوجوانانی را به ذهنم می‌آوردم که زمانه، آنها را مرد کرده. در عین سن و سال کمی که دارند به فکر خانواده و کمک کردن به آنها هستند. این رویکرد مطمئنا از دغدغه نویسنده سرچشمه می‌گیرد اما نکته آنجاست که آنچه محتوای کتاب برای خواننده‌اش به ارمغان می‌آورد، عدالت‌خواهی نیست. اینجا سوال می‌شود آیا نویســنده چنین نکته‌ای مدنظرش بوده اســت یا خیر؟ پیشــاپیش جواب این سوال را در خط اول همین یادداشت بیان کردم. کتاب را می‌توان یک کتاب روایت‌کننده دانست. نویسنده تجربیات ارزنده‌اش را به همراه دغدغه ارزشمندی که داشته روایت کرده و آن را به رشته تحریر درآورده. اما به نظر راقم این ســطور، نوجوان عدالت‌خواه امروزی تشنه اندیشه‌ای مقابل رویکرد کتاب است. راوی‌های کتاب «نان و پنیر و سبزی» نوجوانانی هستند که زمانه به آنها یاد می‌دهد چگونه خودشان را با شرایط وفق بدهند. همواره دستی برای یاری آنها می‌آید و آنها را از آن وضعیتی که درونش بوده‌اند نجات می‌دهد. می‌شود آن را به «امید» تعبیر کرد اما مشخصا این یک امید واهی است. به عنوان مثال در داستان «درستکاری» شاهد حضور نوجوانی هســتیم که برای کمک به خانواده بعد از مدرسه تراکت‌های تبلیغاتی پخش می‌کند. در یکی از روزها که مشــغول پخش تراکت بوده برای اســتراحت طبق عادت همیشگی به یکی از بانک‌ها رفته و دقایقی را می‌نشیند تا گلویی تازه کند و نفسش جا بیایــد. همانجا کارفرمایش او را می‌بینــد و با پیش‌داوری و دروغ، او را از کار برکنــار می‌کند. به نظر شــما یک نوجوان امروزی چه واکنشی می‌دهد؟ در اینجا راوی داستان معترض می‌شود اما در نهایت تسویه می‌کند و یادش می‌افتد که یک بار به واسطه کار خیری که برای یک فرد به ظاهر ثروتمند انجام داده می‌تواند از آشنایی با او برای کسب یک کار جدید کمک بگیرد و در نهایت چنین هم می‌شود. مخاطب احساس می‌کند قشر ضعیف و زحمت‌کشی که در کتاب تصویر شده مرتب در یک چرخه اقتصادی اســیر است و برای زنده ماندن باید بدون حرف و حدیث کار کند و نگاهش به دستان طبقه‌های بالاتر خود باشد. حال آنکه در تقابل فقیر و غنی در کتاب، به ظاهر اتفاق خوبی برای فقیر می‌افتد اما غنی همچنان پایش را در مسند خویش مستحکم می‌کند و خبری از عدالت اجتماعی نیست. کما اینکه ذهن تعمیم‌دهنده نوجوان این را بخوبی متوجه شده و این نکته را از لایه‌های پنهان متن درمی‌یابد.

نکته دیگری که می‌شود به آن اشاره داشت، موضوع تعاون و همکاری بین اقشار مختلف جامعه است. از موضوع عدالت که بگذریم شاهد مثال‌های زیادی می‌شود از کتاب آورد که گره‌های زندگی به وسیله مدیر مدرسه، پیش‌نماز مسجد یا حتی یک دوست حل می‌شود. ایجاد حس نوع‌دوستی در «چوب خدا»، بی‌تفاوت نبودن نسبت به یکدیگر در «دست‌های مادرم» و یا «مثل پدر مهربان» از جمله مواردی اســت که می‌توان از آنها نام برد.

«نان و پنیر و سبزی» - همان‌طور که پیش‌تر بیان شد - در دسته کتاب‌هایی قرار می‌گیرد که دارای مضامین اخلاقی برای نوجوانان هســتند؛ گاهی در مســیر برقراری ارتباط نوجوان با زمانه خودش می‌لنگد اما در بیان احوالات دوران نوجوانی قوت دارد. روایت‌ها عاری از عدالت‌خواهی اســت اما تصویر خوبی از نوجوانان ساکن در مرکز به پایین شهر را ارائه می‌دهد. «نان و پنیر و سبزی» همان‌طور که از اسمش هویداست، برای سبد فرهنگی نوجوانان تغذیه مناســبی است که می‌توانست دارای ارزش‌های فرهنگی بیشتری نیز باشد.

در تقابــل فقیــر و غنــی در کتــاب، به ظاهر اتفاق خوبی بــرای فقیر می‌افتد اما غنــی همچنان پایش را در مســند خویش مســتحکم می‌کند و خبری از عدالــت اجتماعی نیســت. کمــا اینکه ذهن تعمیم‌دهنده نوجوان این را بخوبی متوجه شــده و این نکته را از لایه‌های پنهان متن درمی‌یابد

نگاه

درباره مجموعه شعر «عدم» سروده محمود حبیبی‌کسبی

ناله‌ای غریب

[حمیدرضا شکارسری]

واژگان یک متن نسبت مستقیم و البته دوسویه‌ای با فضــای حاکم بر آن دارند. فضای کهن حاکم بر تعابیر و مفاهیم و تصاویر شعر، دایره واژگان را به سمت آرکاییسم و باستان‌گرایی سوق می‌دهد و دایره کهن واژگان نیز به قدمت تعابیر و مفاهیم و تصاویر شعر، مجال بروز و ظهور می‌دهد و این هر ۲ در همراهی و هم‌جوشی با یکدیگر به کلیت شعر صورت و سیرت کهن می‌بخشد.

همین جا باید تفاوت بین کهن بودن و کهنگی را متذکر شد. کهن بودن توجه به سنت و مفاهیم سنتی و احیای آن دسته از مناسک زبانی است که هنوز پتانسیل زندگی دارند. واژه‌های و مفاهیم کهن هنوز قابل فهم‌اند و حتی کاربرد دارند، اگر چه کاربرد سابق را از دست داده‌اند. کهنگی اما تلاشی بیهوده برای به کارگیری واژگانی است که دیگر نه کاربرد دارند و نه حتی فهمیده می‌شــوند و تلاشی است برای احیای مناســک زبانی‌ای که دیگر مرده‌اند و ارزش معناشناختی و حتی زیباشناختی ندارند.

شعر «محمود حبیبی‌کسبی» در مجموعه شعر «عدم» شعری است سنتی و کهن‌گرا؛ شعری که حاصل رابطه‌ای دوجانبه و زنده است بین زبان کهن از یک سو و تعابیر و مضامین نســبتا تازه اما ریشه‌دار در سنت از سوی دیگر. نوعی همگرایی بین صورت و محتوا.

این نوع بیان اگر چه شعر «حبیبی» را از انعکاس جهان معاصر با تمام اجزا و جزئیاتش محروم کرده است اما در تناسبی کامل با مفاهیم کلی و همه زمانی است که شاعر مراد کرده است.

سر دادن است عاقبت حسن بی‌نقاب
قالی به دار رفته زیبایی خود است

اینجا دیگر مفاهیم با مصادیقی زنده و به‌روز از جهان معاصر زنده نشده‌اند، بلکه تا ابد به همین صورت قابل انتقال و جابه‌جایی از قرنی به قرن دیگرند. پس شعرهای «عدم» با زبان و بیان مدرن غزل نو میانه‌ای ندارند. خواهیم دید که این قطع رابطه خودخواسته است و «حبیبی» آگاهانه و عامدانه چنین وضعیتی را برگزیده و پذیرفته است.

«ننگ‌مان باد اگر از پی دنیا برویم
خام دینار شویم و دل و دین بفروشیم
سنگ‌مان باد اگر آینه‌ای برداریم
ننگ‌مان باد اگر داغ جبین برداریم»

دنیایی که در هر زمانی همین دنیاست و چه باک اگر مرکب آن به عوض اسب و شتر، اتومبیل است و هواپیما؟ دینــاری که هیچ تفاوتی نمی‌کند اگر ریالش بخوانیم یا دلارش بنامیم؟ و آینه و سنگی که...

«محمودحبیبی‌کسبی» شخصیت خودرادر شعرهایش بروز نمی‌دهد، بلکه «من» نوعی خود را در اشعار تغزلی و «من» ایدئولوژیک خود را در اشعار دینی‌اش بازمی‌تاباند. او نیز چون هر شاعر سنتی‌سرای سنتی‌اندیش هرگز «من» فردی و شخصی‌اش را بروز نمی‌دهد و اساسا در این نوع شعری «من» فردی چه اهمیتی دارد؟

«من و تو هر دو غریبیم و بی‌نوا ای نی!
بیا که لب به لب هم نهیم و ناله کنیم»

برای شاعر در چنین فضایی کار مضمون‌یابی با همان دایره کلمات آشنا و کهن منظور نظر است. تازگی مضمون در فضایی که قرن‌هاست حوزه کاری هزاران شاعر بوده، کار سختی است و البته «حبیبی» در بسیاری از ابیاتش از پس آن برمی‌آید و طبعا در بعضی از ابیات هم نه!

***

«حبیبی» در فرازهایی از بعضی شعرهایش مجبور به بروز «من» فردی‌اش می‌شود. فرازهایی که نشان از توانایی او برای بیانی نو در قالبی سنتی است.

امشب شب تولد تنهایی من است
یعنی ۳۳ سال غریبانه زیستم

و در غزلی دیگر:

من سکوت، او سکوت، خانه سکوت
روبه‌رویم نشسته تنهایی

این جزءنگری و کاربرد عناصر زبانی نو در شــعر فضا را در لحظاتــی معدود و محدود از غزل‌های ســنت‌خواه «حبیبی» تازه می‌کند؛ فضاهایی غریب که در شــعر او عمومیت ندارد اما بارقه‌هایی روشــن از توانایی شاعر در نوگرایی و نوسرایی است.

در شبکه‌های اجتماعی

@vatanemrooz